

کسروی

و تاریخ مشروطه ایران

سهراب یزدانی



نشرنی

یزدانی، سهراب، ۱۳۲۸ -

کسروی و تاریخ مشروطه ایران / سهراب یزدانی. - تهران: نشر نی، ۱۳۷۶.

۱۹۷ ص.

ISBN 978-964-312--344-4

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص [۱۷۵]-۱۸۴ و به صورت زیرنویس.

چاپ سوم: ۱۳۹۴.

۱. کسروی، احمد، ۱۲۶۹-۱۳۲۴ - تاریخ مشروطه ایران - نقد و تفسیر.
۲. کسروی، احمد، ۱۲۶۹-۱۳۲۴ - تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان - نقد و تفسیر.
۳. ایران - تاریخ - انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ ق. - علل و منشاء. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۷۵

DSR ۱۴۰۷ / ۵ ت ۲۰۸۷

۴۴۰۵-۷۷ م

کتابخانه ملی ایران

تقدیم به پدر و مادرم

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان



نشرنی

کسروی و تاریخ مشروطه ایران

سهراب یزدانی

چاپ سوم تهران، ۱۳۹۴

تعداد ۵۰۰ نسخه

چاپ و صحافی پردیس دانش

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸ ۹۶۴ ۳۱۲ ۳۴۴ ۴

www.nashreny.com

پیشگفتار

آنچه در این دفتر می‌خوانید جست‌وجویی است در مجموعه دو جلدی تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هیجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی. بخش اول به زندگی کسروی در دوره انقلاب می‌پردازد و تأثیر حوادث آن دوره را بر شکل‌گیری اندیشه او بررسی می‌کند و ارزیابی کوتاهی از شیوه تاریخ‌نویسی وی به دست می‌دهد و چگونگی نگارش تاریخ مشروطیت را تشریح می‌کند. بخش دوم به بررسی و تحلیل کتابهای تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هیجده ساله آذربایجان اختصاص دارد. مطالب این دو کتاب حجیم از زوایای مختلف قابل بررسی است. در اینجا چند موضوع دستچین شده که گمان می‌رود به شناخت بیشتر این دو کتاب کمک می‌کند، و در عین حال برخی از مسائل اساسی انقلاب مشروطیت را روشن می‌سازد. بخش سوم برآوردی کلی از این دو کتاب است، با این هدف که موضوع مرکزی آنها شناخته گردد، و مقام کتاب و نویسنده در تاریخ‌نگاری معاصر ایران مشخص شود.

اندیشه کسروی درباره تاریخ انقلاب ایران تنها به کتاب دو جلدی او منحصر نمی‌گردد، بلکه در سایر تألیفات متعدد او هم می‌توان سراغ آن را گرفت. بنابراین، سعی شده است اندیشه آن مورخ از خلال منابع گوناگون به صورت مجموعه‌ای واحد مطالعه گردد. این بررسی با استناد به مراجع مشروطیت صورت گرفته تا خواننده صاحب معیاری برای سنجش تاریخ‌نگاری کسروی شود. ولی در کتابی با این حجم نمی‌توان به بحث تفصیلی مسائل مشروطیت پرداخت. مباحثی که در این دفتر می‌خوانید، طرحی بیش نیستند. امید می‌رود که خواننده کنج‌کاو خود به جست‌وجو و تفکر درباره آن مباحث بپردازد.

دوستان و سروران بسیاری یاریم کردند تا مآخذ مورد نیاز را بیابم. نام آنان

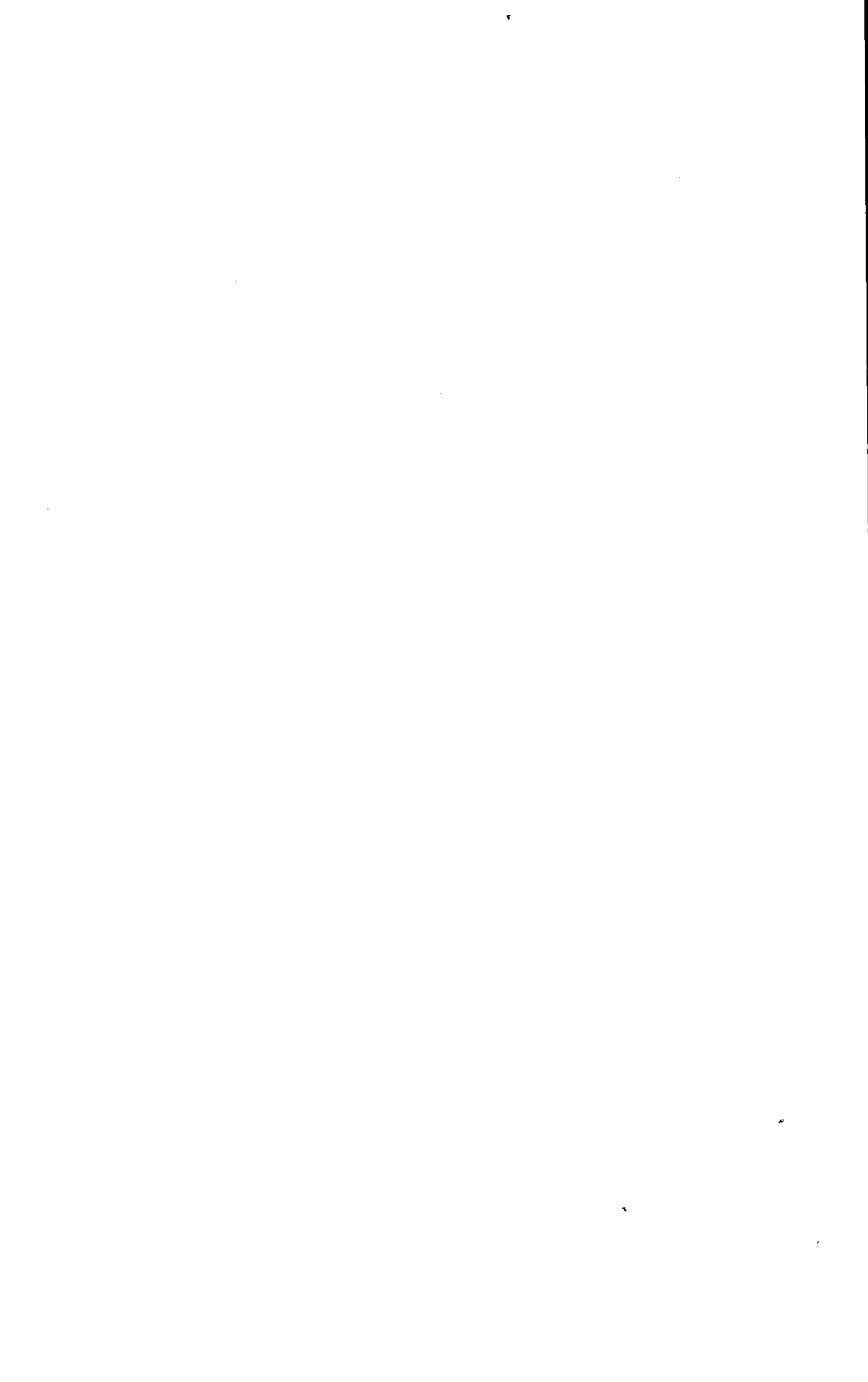
را به ترتیب حروف الفبا می آورم: دکتر یعقوب آرژند، و خانم دکتر منصوره اتحادیه (دانشگاه تهران)، خانم خدیجه امیدوار جلالی (دبیر محترم تاریخ)، دکتر مهرداد ترابی نژاد (دانشگاه تربیت معلّم)، دکتر ابوالقاسم رادفر (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)، آقای وحید قلفی (کارشناس ارشد تاریخ)، آقای محمد تقی مختاری (دانشجوی دکتری تاریخ در دانشگاه پوشکین مسکو)، دکتر سیاوش مریدی، آقای شکرالله ملکی (دانشگاه پیام نور)، آقای ادوارد ملیگف، خانم مهوش نظریان، دکتر عباس ولی (دانشگاه سوان سی، انگلستان). همین طور کارکنان گرامی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به خصوص رئیس محترم آن آقای عبدالحسین حائری، منابع گوناگونی در اختیارم گذاشتند. آقایان دکتر اسماعیل دولتشاهی (دانشگاه آزاد اسلامی) و محمد قاسم (لیما) رامسری با محبت یاریم کردند. آقای دکتر همایون کاتوزیان (دانشگاه آکسفورد) در پاسخ نامه ام، نامه ای نوشتند و از راهنمایی دریغ نورزیدند. آقای دنیس ولادیمیروویچ وُلگف (دانشجوی دکتری تاریخ ایران در دانشگاه مسکو) برایم مقاله ای را از روسی به فارسی برگرداندند. باید از دانشمند فقید دکتر عبدالهادی حائری یاد کنم که در خرداد ماه ۱۳۷۰ در زاهدان با من به گفت و گو درباره این طرح پژوهشی نشستند. افراد خانواده — به خصوص همسرم فرح صالحی — با شکیبایی و مهربانی بسیار در طی مراحل این تحقیق یار و یاورم بودند. همه این بزرگواران مرا مدیون همت بلند خویش ساخته اند. از همه آنان سپاسگزارم.

سهراب یزدانی

مهر ماه ۱۳۷۴

فهرست مطالب

۹	۱. کسروی و مشروطیت ایران
۹	زندگی در عصر انقلاب
۱۸	تکوین فکری
۲۴	کسروی اندیشمند
۳۵	کسروی موزخ
۳۹	نگارش تاریخ مشروطه ایران
۴۵	۲. بررسی
۴۵	ریشه‌های مشروطیت ایران
۵۹	گسترش انقلاب
۷۲	توده‌ای شدن انقلاب
۹۶	رهبران و توده‌ها
۱۱۵	علما و مشروطیت
۱۳۹	فرجام انقلاب
۱۵۵	۳. بازنگری
۱۵۵	موضوع کتاب تاریخ مشروطه ایران
۱۶۳	بازبینی
۱۷۵	فهرست منابع
۱۸۵	فهرست راهنما



کسروی و مشروطیت ایران

زندگی در عصر انقلاب

هنگامی که در اوایل شعبان ۱۳۲۴ ه.ق (اواخر شهریور ماه ۱۲۸۵ ش) دامنه جنبش مشروطه خواهی به تبریز رسید، کسروی جوانی شانزده ساله بود. او در کسوت طلبگی بود و در خانواده‌ای روحانی پرورش یافته بود. دانش و اطلاعات سیاسی وی اندک و کم‌مایه بود. او نه گروه‌های کوچک روشنفکران و علمای تبریز را، که از دو سه سال پیش تشکیل شده بودند، می‌شناخت، نه درباره نحوه فعالیت آنها چیزی شنیده بود. حتی نمی‌دانست که در تهران، از چند ماه قبل، علمای مخالف دولت حرکتی را برای استقرار حکومت قانون آغاز کرده‌اند که سرانجام به عزل صدراعظم عین‌الدوله و صدور «فرمان مشروطه» انجامیده است. جنبش تبریز، مانند رعد و برق در روزی تابستانی، کسروی را غافلگیر کرد. او نخستین برخورد خود را با جوش و خروش مشروطه خواهی چنین توصیف می‌کند:

روزی که در تبریز جنبش آغازید ... آن روز یا فردایش ... نام مشروطه [را] شنیدم. نخست بار بود که به گوشم می‌خورد و پیداست که معنایش نمی‌دانستم. چون دسته دسته به کنسولگری [انگلیس] می‌رفتند من نیز پیروی نمودم. در آنجا کسانی را دیدم که به مردم گفتار می‌راندند و مشروطه را معنی می‌کنند: «باید قانونی باشد که مردم از روی آن زندگی کنند. پادشاه به سر خود نباشد. مجلسی برپا گردد که کارها را باسگالش به انجام رسانند.» اینها می‌بود معنایی که به مشروطه می‌دادند. من اینها را پسندیدم و به مشروطه دل بستم.^۱

این نخستین ضربه‌ای بود که بر افکار کسروی جوان وارد می‌شد. ولی پذیرش بی‌چون و چرای اندیشه‌ای تازه، زمینه ذهنی آماده‌ای می‌خواهد. پدر او - میرقاسم - چنین زمینه‌ای را در ذهن او بارور کرده بود. میرقاسم از رده علمای دین بود، ولی کارگاه قالی‌بافی داشت و زندگی خانواده خود را از راه تولید و فروش قالی تأمین می‌کرد. او روشن‌اندیش بود و با پسرش درباره گرفتاریهای اجتماعی و سیاسی کشور گفت‌وگو می‌کرد. گاه با او روزنامه‌های غیرقانونی چاپ خارج - مانند *اختر و حبل‌المتین* را می‌خواند. کسروی در دوازده سالگی پدرش را از دست داد. آموزش سیاسی او در همین جا متوقف شد. اما محیط متحجر اجتماعی، جوانانی چون کسروی را آماده می‌ساخت که به سوی هر اندیشه تازه‌ای که بوی دگرگونی اجتماعی می‌داد، کشیده شوند. به این ترتیب او یک‌روزه مشروطه‌خواه شد و تا پایان عمر بر این اعتقاد باقی ماند. مشروطیت در ایران ریشه می‌دوانید و تبریز به سرعت پیشتاز جنبش انقلابی می‌شد. کسروی شادمانه دگرگونیهای این شهر را می‌نگریست. آنچه به‌خصوص او را مجذوب می‌کرد، سیاسی شدن جامعه و تحول فکری تبریزیها بود. ساختمان انجمن ایالتی آذربایجان، مرکز تجمع مردم گشته بود. کسروی نیز به انجمن می‌رفت. در آنجا آزادیخواهان رویدادهای کشور را بررسی می‌کردند و به مردم آموزش سیاسی می‌دادند. در کوچه و بازار از گرفتاریهای مملکت و راههای پیشرفت آن گفت‌وگو می‌شد. ایرانیان به سرزمین خود دلبستگی نشان می‌دادند و خود را در اداره امور آن شریک می‌دانستند. یکی از نتایج این تحرک اجتماعی، مسلح شدن تبریزیها بود. کسروی چنین صحنه‌ای را به یاد می‌آورد:

روزی بازرگانان جوانی را دیدم جلو آقا میرجواد پیشنماز را گرفته چنین گفتگو می‌کنند:

جوانان: آقا شما فتوا می‌دهید که ما تفنگ خریده مشق بکنیم؟

پیشنماز: بلی. امروز بر همه مسلمانان واجب است که تفنگ خریده مشق

بکنند. ما باید قفقاز را از دست کفار بیرون بیاوریم.^۱

۱. «تاریخ هجده ساله آذربایگان»، ضمیمه مجله پیمان، سال دوم، شماره پنجم، اردیبهشت ماه

کسانی از صنفهای مختلف اجتماعی تفنگ برداشتند، به مشق نظامی، و تمرین تیراندازی پرداختند. در نظر کسروی، این کار والاترین نشانه آزادیخواهی بود. او احساس خویش را از دیدن تمرین نظامی مردم مسلح چنین بیان می‌کند:

هر زمان که از کوچه‌ها یا از بازارها گذشته آن‌شور و جنبش مردم را تماشا می‌نمودم تو گویی سراسر رگ و پی‌ام به لرزه می‌آمد و از اینکه ایران از بند استبداد رسته و ایرانیان بدین‌سان به‌شور برخاسته‌اند خدای را سپاس می‌گذاردم.^۱

از بین این داوطلبان، جنگجویانی سازمان یافتند که «مجاهدان» یا «فداییان» نام گرفتند. مجاهدان، به‌طور معمول، مردانی از طبقات فرودست جامعه بودند. تشکیل این نیرو و سپس مبارزه مسلحانه در دوره استبداد صغیر، که مسلماً با فداکاری و از جان‌گذشتگی همراه بود، تأثیر عمیقی بر روح و اندیشه کسروی بر جای نهاد. وی پس از سپری شدن سی و اندی سال، صحنه دیدارش با برخی از آن مردان را چنین به یاد می‌آورد:

نیک به یاد می‌دارم که چگونه از میان انبوهی راه‌باز می‌کرد و تفنگ به دست و گیوه به پا با همراهان خود از میدان توپخانه می‌گذشت. من بار نخست بود او را می‌دیدم، و... از چهره مردانه و از چابکی رفتار و از خویشتن‌داری او در شگفت شدم.^۲

این مرد ستارخان بود که هنوز حتی در بین مجاهدان نامی نداشت، اما سالها بعد پهلوان حماسه‌ای شد که کسروی از مشروطیت ایران آفرید. به این ترتیب کسروی مشتاقانه به مشروطیت دل‌بست و با کنجکاوی ناظر تحولات تبریز شد. اینها مایه خوشحالی او بود. از سوی دیگر مسائلی در محیط خانوادگی کسروی جریان داشت که او را رنج می‌داد. مردان خانواده وی دشمن مشروطه بودند. هکماوار (حکم آباد) - محل زندگی - از نظر اقتصادی و فرهنگی یکی از عقب‌مانده‌ترین کویهای تبریز بود. اکثر ساکنان آن

۱. همان، ص ۹۹.

۱۳۱۴، صص ۱۰۰-۹۹.

۲. تاریخ مشروطه ایران، امیرکبیر، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴، ص ۳۲۸.

کشاورز یا کارگر روزمزد بودند. تعداد زیادی کارگاه قالی بافی در هکماوار دایر بود و بسیاری از کودکان این کوی در آنجا کار می کردند. ورود اندیشه جدید به چنین مکانی ساده نبود. هکماوار مخالف مشروطه باقی ماند. در اینجا پشتیبان مشروطیت زیر فشار قرار می گرفت. یا به این دلایل، یا به علت خلق و خوی انزواطلب، یا به جبر مقتضیات زندگی، دلبستگی کسروی به مشروطیت از حد تماشای رویدادها و گفت و گو با دوستان نزدیک نگذشت. او تا چند سال بعد درگیر هیچ عمل سیاسی یا اجتماعی نشد.

هنگامی که مجلس شورای ملی در تهران به توپ بسته شد و دوره «استبداد صغیر» آغاز گردید، تبریز پا به مرحله جدیدی گذاشت. انجمن اسلامیّه در کوی دوجی مرکز مخالفان مشروطه بود. رهبران مشروطیت تبریز نیروی مجاهدان را در اختیار داشتند. شهر متشنج و لبریز از انتظار بود. کسروی می نویسد:

تا چند روزی که هنوز خونریزی آغاز نیافته و در میانه آمدورفت می بود من با [یکی از یاران به نام] حدّاد به انجمن و دیگر جهاها می رفتیم و به تماشا می ایستادیم. روزی هم به دیدن اسلامیّه رفتیم ... چون ... باز می گشتیم در میان راه لوتیان دوجی و دیگر تفنگچیان را در سر راهها و در سنگرها آماده جنگ یافتیم.^۱

در همین روز جنگ در گرفت و دوره مقاومت تبریز آغاز شد. این شهر یازده ماه در برابر سپاهیان دولتی و عشایر طرفدار شاه تاب آورد. در این مدت مسئولیت اداره شهر تبریز را انجمن ایالتی، برعهده داشت و مجاهدان وظیفه دفاع نظامی از شهر را بر دوش داشتند. در بیشتر این ایام، کسروی خانه نشین بود. خانواده اش مانع رفتن او به انجمن می شدند. در محفل خانوادگی، همه بر ضد مشروطه سخن می گفتند. او ناچار بود این سخنها را بشنود و دم نزند. تنها دلخوشی او شنیدن اخبار پیروزی مجاهدان بود. هکماوار در دست مجاهدان بود. این محله یکی از مراکز تجمع آنها برای حمله به ده قره ملک بود که در دست مخالفان قرار داشت. کسروی خاطره ای

را از این روزها به یاد می آورد که گویای بازتاب آن رویدادها در ضمیر اوست: در این سه روز جنگ با قره ملک چون بیشتر مجاهدان از هکماوار می گذشتند من به تماشا می ایستادم، و از اینکه آنان را می دیدم دلیر و مردانه دسته دسته آمده می گذشتند گاهی شاد می شدم که از ایران از میان بازاریان و بزرگان چنین مردان شیردلی بر می خیزد و گاهی غمگین می گردیدم که این شیردلیها در راه برادرکشی به کار می رود. به یاد می دارم روز دوم بر سر کوچه ایستاده بودم. حسین خان [باغبان] با دسته ای پیاده رسید. از رخسار مردانه آن جوان و از سنگینی و استواری او شادمان گردیدم و افسوس که همان یک بار بود که او را دیدم. حسین خان بیش از نه فشنگ در کمر بند خود نمی داشت. یکی از یارانش گفت: «خان! با نه فشنگ به جنگ می روی؟» پاسخ داد: «مگر من بیش از نه تن خواهم کشت!» پشت سر ایشان اسدآقا سوار اسب سفید قشنگی می آمد. نامش را شنیده و خودش را ندیده بودم. در شگفت شدم که جوانی با این سال کم دارای آن آوازه گردیده.^۱

سرانجام مجاهدان نیروهای دولتی را عقب راندند و محاصره شهر را شکستند. سپس بر مراکز طرفدار دولت — مانند کوی دوجی و ده قره ملک — دست یافتند. پیروزی تبریز شور مشروطه خواهی را در مناطقی چون تهران، مشهد، و فارس برانگیخت. در اصفهان و رشت قیام درگرفت و مخالفان دولت بر این دو شهر دست یافتند. اما شاه همچنان متوجه تبریز بود. نیروهای دولتی مجهزتر از بار گذشته راهی تبریز شدند. عشایر طرفدار دولت زیر فرمان صمدخان شجاع الدوله قرار گرفتند. او سرکرده ایلات قره چه داغ بود، مردی سفاک، اما با تدبیر و با اراده. این نیروها تبریز را از همه سو در محاصره گرفتند. دولتیها این بار می خواستند شهر را با فشار گرسنگی از پا بیندازند.

یکی از درگیریهای بزرگ باز بر سر دستیابی به ده قره ملک روی داد. مجاهدان از هکماوار به قره ملک حمله بردند، اما شکست خوردند و عقب نشستند. دولتیها وارد این محله شدند و، برای دومین بار در طی جنگهای تبریز، خانه ها را غارت کردند. صمدخان با کز و فری نمایی به هکماوار

آمد. پیروزی او غوغایی در شهر برانگیخت. هزاران نفر از تبریزیها بدون اسلحه رو به هکماوار نهادند. مجاهدان پیشاپیش آنها می جنگیدند. ستارخان حمله را رهبری می کرد. کسروی شاهد این جریانها بود:

من ... گریز صمدخان را دیدم ... خود صمدخان در جلو و سرکردگان و سواران در پشت سر به تندی می گذشتند.

پس از اندکی مجاهدان نمودار شدند که دسته دسته می رسیدند. در پشت سر آنان انبوه مردم می بودند که با هایهوی شادمانی پیش می آمدند. در اندک زمانی سراسر کوچه ها پر گردید، هنگامه بی مانندی بود.^۱

در همین روز کسروی یکی دیگر از سران مجاهد را دید و، مانند دفعات گذشته، به شدت تحت تأثیر قرار گرفت. او می نویسد:

چون پس از شکست صمدخان و گریختن او، مجاهدان به [هکماوار] درآمدند و دسته دسته خانه ها را می گردیدند، این جوان [حاجی خان قفقازی] با دسته ای به خانه ما درآمد و با مهربانی بسیار پرسشهایی کرد و تو گویی اکنون بالای مردانه او با رختهای پاکیزه در بر و قطارهای فشنگ بر دوش و تفنگ پنج تیر به دست در برابرم ایستاده.^۲

آخرین نبرد تبریز در دوره مقاومت، جنگ شام غازان بود. مجاهدان تمام نیروی خود را به کار انداختند تا محاصره شهر را بشکنند. این یکی از گسترده ترین و سهمناک ترین جنگهای آن یازده ماه بود. کسروی آن را چنین به یاد می آورد:

پس از سی و چند سال تو گویی آواز ریزش گلوله های آن روز که از دور همچون ریزش تگرگ می نمود، در گوش منست. در سراسر شهر آواز پیچیده هنگامه بس شگفتی برپا بود.^۳

این جنگ در مقطع حساسی رخ داده بود. در همین زمان بود که اردوی بختیاری از اصفهان و اردوی شمال از رشت به سوی پایتخت می رفتند. روس و انگلیس می خواستند جلوی جنگ داخلی را بگیرند و شاه و مشروطه خواهان

۱. همان، صص ۶۴-۸۶۳.

۲. تاریخ هیجده ساله آذربایجان، امیرکبیر، تهران، چاپ ششم، ۱۳۵۳، ص ۳۴۴.

۳. تاریخ مشروطه ایران، ص ۸۹۷.

را به سازش با یکدیگر وادارند. نیروهای روسی در کنار مرزهای شمالی ایران مستقر شده بودند. خطر ورود آنها به آذربایجان و اشغال این منطقه وجود داشت. بهانه دو دولت بزرگ، باز کردن راه آذوقه برای اروپاییان و مسیحیان مقیم تبریز بود. در پی این تحولات، و در نتیجه دخالت مستقیم کنسولهای دو دولت، آتش جنگ شام غازان خاموش شد. مقاومت تبریز پس از یازده ماه به پایان رسید.

اما آرامش به شهر باز نیامد. نظامیان روسی از مرز گذشتند و وارد تبریز شدند. روسها بنای بدرفتاری گذاشتند. جلوی انتشار روزنامه‌ها را گرفتند. در کوی و برزن به خلع سلاح مجاهدان پرداختند. وضعیت بر این منوال بود که پایتخت به دست اردوهای مشروطه‌خواه افتاد.

در خلال تمام این ماجراها، کسروی در خود فرو رفته بود. او درسهای اصول و فقه را در حد امکانات علمی تبریز آموخت. سپس، به اصرار خویشاوندان، بر منبر رفت. اما شیوه رفتار و گفتار او با سنت اهل منبر نمی‌خواند. اوقات او بیشتر در همکاموار می‌گذشت. دیگر به این سو و آن سو سر نمی‌کشید.

زمانی که محمد علی میرزا به ایران بازگشت تا تاج و تخت شاهی را بازپس گیرد، و طرفداران او از گوشه و کنار سر برآوردند، صمدخان نیز کوشید به تبریز دست یابد. بار دیگر مجاهدان به میدان آمدند تا از شهر دفاع کنند. کسروی صحنه تجدید دیدار خود با آنها را این طور وصف می‌کند:

آن شب [رمضان] را در مسجد اره‌گر با چند تنی به شب‌زنده‌داری پرداخته بودیم. ناگهان دسته‌های مجاهدان آمدن گرفتند و در کوچه‌ها انبوه شدند و گروهی از ایشان به مسجد آمدند. بیشتر آنان جوانان بازاری و بازرگان‌زادگان بودند که با همه جوانی در جنگها ورزیده گردیده و مردانگی از چهره‌شان هویدا بود. دسته‌ای نیز از گرجیان و ارمنیان آمدند.^۱

اما حمله صمدخان به تبریز صورت نگرفت. محمد علی میرزا نیز شکست خورد. اندکی بعد ماجرای اولتیماتوم روسیه به ایران پیش آمد.

اعتراض به اولتیماتوم در تبریز، یاد روزهای شورانگیز این شهر را زنده کرد. اما کسروی همچنان گوشه‌نشین بود. او دیگر حتی تماشاچی وقایعی نبود که در پیرامونش می‌گذشت. دلایل این گوشه‌گیری چه بود؟ خود او می‌گوید که از حرفه‌اش خشنود نبود و به‌همین علت در انزوا می‌زیست.^۱ ولی به‌نظر نمی‌آید که این توضیح کافی باشد. شاید علت اصلی این بود که او در دوره پره‌ای هوی انقلاب شیفته مبارزه سیاسی، و به‌خصوص نبرد مسلحانه، شده بود. اما خود وی سهمی در آن جنبش عمومی نداشت. اکنون هم عنصری غیرفعال بود که در مسیر زندگی‌ای معمولی و بی‌تحرک گام برمی‌داشت. افسردگی او احتمالاً ناشی از شکاف بین آن دیدگاه و این واقعیت بود.

داستان اولتیماتوم ادامه یافت. دولت و نایب‌السلطنه، ناصرالملک، آن را پذیرفته بودند. اما مجلس و آزادیخواهان در برابر آن مقاومت می‌کردند. تبریز یکی از نقاط اصلی فشار روسیه بر ایران بود. سرانجام آثار تحقیر ساکنان این شهر و زیرپا گذاشتن سنتهای اجتماعی و اعتقادات دینی آنها ظاهر شد. در زمانی که تنش سیاسی در پایتخت به نقطه اوج رسیده و همه راهها به‌روی آزادیخواهان بسته شده بود، انفجاری ناگهانی تبریز را لرزاند. مجاهدان اسلحه برداشتند و با نیروهای روس به جنگ پرداختند. آنها با تعصب و بی‌باکی ناشی از خشم و نفرت می‌رزمیدند. سرانجام نظامیان بیگانه را از شهر بیرون راندند. روسها در کنار شهر در باغ شمال تقریباً محبوس شدند. به نوشته ادوارد براون (Edward G. Browne) این قیام خودانگیخته و بدون سازمان و رهبری بود، وگرنه مجاهدان به‌راحتی می‌توانستند تمامی نیروی اشغالگر را نابود کنند.^۲

همکماوار از صحنه‌های رزم دور بود. اما جنگاوری مجاهدان و درآویختن آنها با حریفی زورمند، شور و شوق گذشته را در کسروی زنده کرد. او بر سر منبر به شوراندن مردم پرداخت، و به صرافت افتاد که خود تفنگ برگیرد و در نبرد شرکت جوید. اما جنگ، چون گردبادی ناگهانی، پایان یافت. پنج‌هزار

۱. زندگانی من، ص ۴۳.

۲. نامه‌هایی از تبریز، ترجمه حسن جواد، خوارزمی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۱، ص ۶۳.

نیروی تازه نفس روس به سوی تبریز می تاخت. دولت ایران پی در پی دستور می داد که مجاهدان از جنگ دست بکشند. اینان تسلیم اوامر حکومت خود شدند و اسلحه را بر زمین گذاشتند. کسروی با علاقه به این رویدادها چشم دوخته بود. آنچه به خصوص بر او تأثیر بخشید، جانبازی افراد گمنام و فرودست جامعه از یک سو، و ذلت حکومتگران از سوی دیگر بود.

روسها به تبریز رسیدند و، بدون ضرورت نظامی، آن شهر را زیر آتش سنگین توپخانه گرفتند. تبریز دوباره به اشغال نظامی بیگانه درآمد. مأموران سیاسی و نظامی روس در تب انتقامجویی می سوختند. تزار نیکلای دوم شخصاً دست آنها را برای هرگونه اقدام سرکوبگرانه در شمال ایران باز گذاشته بود.^۱ گروهی از آزادیخواهان و سران مجاهد از تبریز گریختند و به خاک عثمانی پناه بردند. روسها عده ای از برجا ماندگان را دستگیر کردند. دادگاههای نظامی خلق الساعه برپا شد. بلافاصله احکام اعدام صادر و چوبه های دار برپا شد. رهبران مذهبی و آزادیخواهانی مانند ثقة الاسلام، شیخ سلیم، حاجی علی دوافروش بر دار شدند. افراد خانواده آزادیخواهان نیز در امان نماندند. چنانکه حلقه طناب دار بر گردن دو پسر نوجوان علی مسیو افتاد.

سپس با صحنه گردانی روسها و بدخواهان مشروطه، دسته هایی از تبریزیها به سراغ صمدخان شجاع الدوله رفتند و از او دعوت کردند که به شهر بیاید و زمام امور را در دست بگیرد. کسروی نیز، به زور اطرافیان، با جماعتی از اهل هکماوار نزد صمدخان رفت. این سرکرده قره چه داغی به تبریز آمد. استبداد بر تبریز سایه افکند، استبدادی شقی، واپس گرا، و بدوی. کلیه سازمانهای مدنی، اداری، نظامی که در دوره مشروطه ایجاد شده بودند، از بین رفتند. آزادیخواهان دسته دسته محبوس و شکنجه می شدند. اعدامهای بدون محاکمه، سر بریدن و شقه کردن انسانها به صورت وقایع روزمره درآمد.

۱. فیروز کاظم زاده، روس و انگلیس در ایران: ۱۸۶۴-۱۹۱۴؛ پژوهشی درباره امپریالیسم، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۱، صص ۶۲۴-۲۵.

بود. هراس بر تبریز فرمانروایی می‌کرد و لبها دوخته شده بود. سکوت شهر را گه‌گاه دینامیتهای روسی، که خانه‌های آزادیخواهان و مجاهدان سرشناس را درهم فرو می‌ریختند، می‌شکستند.

کسروی، که فقط دوسه روزی از لاک خود درآمده بود و از آزادیخواهان طرفداری کرده بود، هدف توهین و حمله مخالفان مشروطه قرار گرفت. عرصه چنان بر او تنگ شد که منبر را ترک گفت. در معابر نیز شاهد بدنهای بر دار شده و جسد‌های دوباره مجاهدان بود. او طاقش را از دست داد و در خانه نشست.

روزگار سیاهی بود. مجلس به‌زور دولت تعطیل شده بود. نایب‌السلطنه ناصرالملک با همه توان خود نظام مشروطه را از نفس می‌انداخت. نیروهای اجتماعی برآمده از انقلاب ریشه‌کن می‌شدند. انگلیسیها بر جنوب کشور نظارت می‌کردند. روسها سراسر منطقه شمال را در اشغال نظامی داشتند. دوره انقلاب سرآمده بود. نوبت تاخت و تاز ضد انقلاب رسیده بود.

تکوین فکری

در چنین روزهای تیره‌ای، کسروی با چند آزادیخواه آشنا شد که، به رغم همه دشواریها، محتاطانه به یکدیگر نزدیک می‌شدند. یکی از آنها جوانی به‌نام حاجی آقاخان بود. کسروی می‌گوید: «نخست بار که من معنی درست مشروطه را فهمیدم از سخنان این جوان دانشمند بود.»^۱ کسروی کتابهایی از او گرفت و خواند. در بین آنها کتاب احمد، نوشته طالبوف تبریزی، و سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ، نوشته حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، دیده می‌شد. هر دو کتاب پیش از مشروطیت در بین روشنفکران و آزادیخواهان شهرت و محبوبیت داشتند. کسروی می‌نویسد: «سیاحت‌نامه ابراهیم‌بیگ تکان سختی در من پدید آورد و باد به آتش درون من زد.»^۲ پژوهشگر آمریکایی، استیلی، معتقد

۱. زندگانی من، ص ۴۷.

۲. همان، همان‌جا.